

در این مقاله تلاش می‌شود تا چگونگی ساخت مفهوم غرب در روابط بین‌الملل بررسی و زمینه‌های گوناگونی که این مفهوم در آن ساخته شده با بهره‌مندی از نظریه‌های متنوع روابط بین‌الملل به‌ویژه در قالب سه پارادایم اصلی واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم به‌روشنی بیان شود. فرض این است که اندیشه‌ها، برداشتها و تصورات در نظریه‌ها و عمل روابط بین‌الملل موثرند و در همان حال هویت‌های سیاسی اموری ذاتی و مفروض نیستند. زمینه‌هایی که این گونه هویتها و تعاریف و برداشتها در آنها شکل گرفته‌اند و نیز سنتها، فرهنگها، تفسیرها، برداشتها، ارزشها، اسطوره‌ها، هویتها، تاریخ و جامعه در سیاست بین‌الملل نقش برجسته‌ای دارند. بر این پایه بر یک تعریف مشخص از غرب تکیه نشده و نظرات مهمترین نویسندگان امروزی و موثر همچون فوکویاما، هانتینگتون و ادوارد سعید نیز در زمینه مفهوم غرب مورد توجه و بررسی قرار گرفته است.

تعریف و شناخت غرب:

تعریف غرب و تلاش برای شناخت آن آثار و ادبیات بسیاری را از سوی اندیشمندان و نویسندگان کشورهای گوناگون جهان پدید آورده است. هر چند این مفهوم در آغاز از رشته روابط بین‌الملل برخاسته است اما مانند بسیاری از مفاهیم مهم سیاسی، فلسفی، حقوقی، جامعه‌شناختی و روان‌شناختی در نظریه روابط بین‌الملل اثر گذاشته و توجه نظریه‌پردازان این رشته را جلب کرده است. تعریف «غرب» کار ساده‌ای نیست تا آنجا که حتی برخی محققان آن را خطرناک اما ضروری دانسته‌اند.^۱ غرب از دیدگاه‌های گوناگونی نگریسته شده و تحلیل شده است: دینی، فلسفی، سیاسی، جامعه‌شناختی، جغرافیایی، ایدئولوژیک، اقتصادی، نژادی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی، نقد ادبی، تعلیم و تربیت و غیره.

در ایران نیز جنبه‌های محدودی از بحث غرب و غرب‌شناسی و «غرب زدگی» پیش از انقلاب اسلامی مطرح شده است اما این گفتمان به گونه جدی در سطح گسترده‌تری پس از انقلاب اسلامی مورد توجه بسیاری از متفکران و روشنفکران قرار

گرفت. به نظر می‌رسد در آغاز، این گفتمان با دو نگاه کل‌گرا و علمی یا جزء‌گرا توجهات را به خود جلب کرده باشد. برخی کل‌گرایان بر این باورند که غرب در اصطلاح سیاسی و جغرافیایی مطرح نیست و کسی در مورد غرب جغرافیایی بحثی ندارد. منظور از غرب، غرب جغرافیایی نیست با این همه ماهیت غرب نسبت استواری با غرب جغرافیایی پیدا کرده است. اگر فیلسوفی از غرب سخن می‌گوید مقصودش کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی نیست. وقتی از فکر و تمدن غربی سخن می‌گوییم منظور همه پدیده‌های واقع در غرب جغرافیایی نیست.^۲ این گروه غرب را گونه‌ای نفسانیت می‌شمارند. اما در پاسخ به این دیدگاه، جزء‌گرایان بر این باورند که غرب یک جزء است نه یک کل و کل غرب وحدتی اعتباری دارد نه حقیقی. نباید غرب را دوره‌ای از تاریخ نفسانیت بشماریم و هگل وار بر بام تاریخ بایستیم و نخست یک تعریف کلی بدهیم و سپس بگوییم غرض از غرب نه مشرق است نه مغرب نه دنیا و نه آخرت.

در این تعریف مشخص نیست غرب چیست و کجا است و در همان حال غرب را شیطانی و پلید و قبیح معرفی می‌کنیم.^۳ این دو دیدگاه کل‌گرا و کلی‌گرا از گذشته بر نظریه‌پردازان همه رشته‌ها و علوم اثر داشته است و تنها ویژه این گفتمان نمی‌شود. به تعبیر «آین راند» Ayn Rand این دو دیدگاه جدا مانند نگاه کسی است که جنگل را می‌بیند ولی درخت را نمی‌بیند و یا برعکس.^۴ از بعد سیاسی و تاریخی نیز این گفتمان از جنبه غرب‌گرایی و نیز غرب‌ستیزی میان متفکران شرقی مطرح بوده است.^۵

باید دانست که حتی جایگاه جغرافیایی غرب هم برای همه نویسندگان یکسره روشن نیست. برخی می‌نویسند که غرب بیش و بیش از هر چیز یک موجودیت جغرافیایی است ولی این واژه بجای اشاره بر یک محل یا ناحیه ویژه، یک جهت را نشان می‌دهد. امروزه غرب بیش از آن که مفهوم جغرافیایی باشد مفهومی ایدئولوژیک است. در ژئوپولیتیک معاصر، جهان غرب به یک «سه گوش» گفته می‌شود که نیمکره شمالی یعنی اروپای غربی، ژاپن و ایالات متحده را در بر می‌گیرد. بدین ترتیب گسترده‌گی جغرافیایی غرب سبب شده

ساخت مفهوم غرب در روابط بین‌الملل

سید مهدی حسینی

اسفیلو اجانی

دانشجوی دکتری روابط

بین‌الملل دانشگاه تهران

است تا به يك ناحیه فکری تبدیل شود. با وجود این شناخت آن تنها بر يك پایه جغرافیایی ممکن است.^۶ بنابراین غرب به عنوان يك موجودیت چندگانه جغرافیایی، سیاسی، فلسفی، دینی، تمدنی و غیره مطرح شده است.

غرب همچون یک موجودیت فرهنگی و تمدنی در سیاست بین الملل:

چنانکه دیدیم مفهوم غرب پیچیده و نیازمند تفسیر و توضیح است، باید پذیرفت که بازیگران و فرایندهایی که به شکل گیری سیاست امروز جهانی کمک کرده اند نیز در این امر بی اثر نبوده اند، بازیگرانی مانند آمریکا، قدرتهای بزرگ اروپایی و فرایندها و اندیشه‌هایی مانند امپریالیسم، سرمایه داری و دموکراسی. برخی از این بازیگران و فرایندها به عنوان غرب نیز یاد می کنند. نفوذ غرب در روابط بین الملل را می توان در سه عنصر فشرده کرد:

۱- غرب به عنوان بازیگر یا کنشگر

۲- غرب به عنوان يك الگوی نهادینه

۳- غرب به عنوان يك بنیاد یا مبنای فکری

غرب به عنوان يك بازیگر (که اغلب اروپا و ایالات متحده را در بر می گیرد) نفوذی بر تر سیاست جهان امروزی داشته است. اروپا در سال ۱۹۱۴، ۸۴ درصد سرزمینهای جهان را زیر کنترل داشت و در سال ۱۹۱۳ نهم محصولات صنعتی جهان از سوی قدرتهای غربی تولید می شد. «دیدگاه انگلیسی» روابط بین الملل معتقد است که همین گسترش و توسعه غرب چارچوب جامعه بین المللی را فراهم آورد.^۷ چارچوب نظام بین الملل امروزی بر پایه اصولی است که از الگوهای غربی گرفته شده است مانند دولتهای مستقل سرزمینی، شبکه دیپلماسی، رویه‌های حقوق بین الملل. افزون بر آن بسیاری از نهادهای مهم سیاسی و اقتصادی که در سده بیستم تأسیس شده اند مانند جامعه ملل، سازمان ملل، گات و صندوق بین المللی پول بر پایه منافع و اصول سیاسی و اقتصادی غربی پدید آمده اند.^۸ برخی از مفاهیمی که امروزه در سیاست بین الملل کاربرد گسترده‌ای یافته مانند دموکراسی و سرمایه داری

دلرای مبنای غربی و به ویژه اروپایی است. برخی اصطلاحات مانند نوسازی و توسعه تا زمان درازی همچون «غربی سازی» پنداشته می شد. شیوه‌ای که رشته روابط بین الملل برای شرح و تحلیل سیاست جهانی بکار می گیرد برخاسته از تجربه تاریخی و سنت فکری غربی است. بدین معنا که روابط بین الملل سخت متکی به سنتهای فلسفی و سیاسی تاریخ اروپا و آمریکا است.

هر چند در ادبیات سیاسی بین الملل معاصر اغلب غرب را همچون يك اتحادیه سیاسی یا نظامی در نظر گرفته اند اما این تنها يك منظر از سیاست بین الملل را نشان می دهد زیرا غرب همچون اجتماعی با سنتها، تاریخ و فرهنگ ویژه خود نیز مورد توجه است در این شکل ما با غرب در شکل يك موجودیت فرهنگی روبرو خواهیم شد. «ریچارد فالک» Richard Falk معتقد است گرایش غالب کسانی که بر مبانی فرهنگی کنشهای سیاسی تاکید می ورزند آن است که تمدن را مبنای تحلیل خود در نظر بگیرند نه دولت را.^۹ بدین معنا می توان با غرب از جهت پیوندی که می توان میان هویتها و تمدن دید به عنوان يك هویت تمدنی روبرو شد. هویت تمدنی را می توان از این جهت که بر شکل گیری ارزشها، اهداف و هنجارها اثر می گذارد مهم دانست. دولتها می توانند از هویتهای تمدنی بهره مند شوند، اما آنها تمام هویت کشورها را نمی سازند یا ممکن است به هویت سیاسی کشور رنگ گسترده تری دهند مانند آنچه که در برخی کشورهای اسلامی آسیایی دیده می شود. در همان حال آنها می توانند پیوستگی و انسجام هویت کشور را تضعیف کنند مانند بوسنی و هرزگوین یا جدایی خواهان چین در روسیه. بنابراین اگر چه هویت تمدنی تنها يك جنبه یا سطح از هویت فرهنگی را نشان می دهد اما اهمیت این جنبه روز افزون است.^{۱۰}

از يك نگاه می توان گفت که فرهنگها ساخته‌های سیاسی یا اجتماعی هستند. گزینش يك فرهنگ سبب حاشیه‌ای شدن فرهنگهای دیگر می شود و بدین ترتیب می توان با این ابزار کسی را عضو اجتماع و کسی دیگر را خارجی به شمار آورد برای نمونه در دوران جنگ سرد، غرب به گونه‌ای تعریف می شد که روبروی نظامهای

● در ایران جنبه‌های محدودی از بحث غرب و غرب شناسی و «غرب زدگی» پیش از انقلاب اسلامی مطرح شده است اما این گفتمان به گونه جدی در سطح گسترده تری پس از انقلاب اسلامی مورد توجه بسیاری از متفکران و روشنفکران قرار گرفت.

بررسی کنند. در نتیجه فرهنگها به شیوه‌های گوناگونی می‌توانند بر سیاست جهانی اثر بگذارند. فرهنگها تا اندازه‌ای نظام بین‌الملل را یعنی در واقع هویت‌های قومی، ملی و سیاسی مردم را پدید می‌آورد.

در داخل نظام بین‌الملل اهداف بازیگران و ابزارهایی که آنها تلاش دارند با آنها به اهداف خود برسند از سوی فرهنگهای آنان تغذیه می‌شود.^{۱۳} بر این اساس به نظر می‌رسد رشته روابط بین‌الملل که از جنگ جهانی دوم تا اندازه‌زیادی از توجه به فرهنگ خودداری ورزیده است دیگر نمی‌تواند آن را نادیده گیرد.

گفتمانی که امروزه در سیاست بین‌الملل مطرح است مسایلی مانند ملی‌گرایی قومی، آثار جهانی شدن و دخالت بشردوستانه و نظایر آن را در بر دارد که واژگان «غرب» و «آسیا» و «اسلام» در همه آنها تکرار می‌شود در سالهای پیش رهیافتهای بازاندیش گرایانه Reflectivist و هنجاری Normative در رشته روابط بین‌الملل رشد یافته است. نظریه‌پردازان انتقادی و سازه‌انگاران Constructivists در تحلیل سیاست بین‌الملل نشان داده‌اند که باید راههای ساخته شدن کارگزاران Agents، ساختارها Structures و نهادها را از نظر اجتماعی بشناسیم. اینها همگی علاقه محققان را به مسایلی همچون چگونگی ساخته شدن هویتها و منافع و اینکه چگونه اینها در سیاست بین‌الملل باز نمود می‌شوند جلب کرده‌اند. ساخته شدن مفهوم غرب نیز از مواردی است که در این رهگذر می‌تواند مورد توجه قرار بگیرد. اینکه مفهوم غرب در چه روش و زمینه‌ای Context ساخته می‌شود نیز می‌تواند از مسایلی مورد توجه عصر کنونی باشد. بنابراین برداشتها و مفاهیم پرشماری از غرب می‌توان داشت به گونه‌ای که حتی در خود غرب هم برداشت یکسانی از این مفهوم وجود ندارد.

غرب در نظریه‌های روابط بین‌الملل:

هرچند غرب در بسیاری از موارد مورد توجه محققان و اندیشمندان روابط بین‌الملل در بحثهایی که از سیاست بین‌الملل صورت می‌گیرد قرار داشته اما در واقع ماهیت آن در نظریه‌های روابط بین‌الملل بررسی نشده است و به شکلی می‌توان

مارکسیستی شرق قرار می‌گرفت. در حالی که مارکسیسم در اساس پدیده‌ای غربی است و در سنتهای فکری اروپا رشد کرده است و حتی احزاب سیاسی کمونیستی نیرومندی در داخل جوامع اروپای غربی پویا بودند. در همان حال برخی ارزشهای آسیایی نیز که ویژه آسیا یا شرق است به عنوان پدیده و فرهنگ غربی معرفی می‌شود.

بنابراین فرهنگها در تشکیل منافع و هویت‌های سیاسی نقش بازی می‌کنند. هویت‌های تمدنی نیز به عنوان شکلی از هویت فرهنگی می‌توانند به محیطی که در آنجا رشد می‌کنند وابسته باشند. یکی از عواملی که سبب می‌شود تا نتوان تمدنها را به راحتی در شکل بازیگران مهم سیاست بین‌الملل دانست ماهیت ناملموس آنها است. مرزهای میان تمدنها وسیع و نامشخص است در حالی که دولت‌های مستقل دارای مرزهای سرزمینی و نهادهای مشخص بوده و از تمدنها و هویت‌های تمدنی روشن‌تر و ملموس‌تر هستند.^{۱۱} شاید یکی از علل بی‌توجهی و نادیده‌انگاشتن مساله تمدنها و هویت‌های تمدنی در گذشته گرایش زیاد به حاشیه‌ای کردن مسایل مربوط به فرهنگ در روابط بین‌الملل باشد. گروهی فرهنگ و روابط بین‌الملل را اصطلاحاتی دانسته‌اند که در برابر هم قرار دارند و گروهی نیز با برداشت دیگری این دو را دارای همگرایی در زمینه‌های مشترک به شمار آورده‌اند.^{۱۲} روابط بین‌الملل در دوران معاصر به بازبینی خود پرداخته است. این رشته در دوران پس از جنگ سرد و به ویژه در پاسخ به فروپاشی نظام دوقطبی شاهد ورود دیدگاههای فرهنگی گوناگونی در خود بوده است. این دسته از رهیافتهای فرهنگی نشان می‌دهند که چگونه برخی برداشتها از منافع و قدرت، نظام بین‌الملل را شکل می‌دهد. این رهیافتهای بر گوناگونی زیاد شیوه‌های تفکر و ادراک تاکید می‌ورزند. سبب دیگر اهمیت یافتن رهیافتهای فرهنگی آن است که برخی از آنها قابل بهره‌برداری در نظریه‌های روابط بین‌الملل هستند و ممکن است بتوانند فرضیات و تفاوت‌های میان این نظریه‌ها را روشن کنند و این امر به نظریه‌پردازان کمک می‌کند تا عقاید هنجاری و دیگر عقایدی که اساس تحقیقات آنها را می‌سازند به گونه‌ای کامل‌تر

● منظور از غرب، غرب جغرافیایی نیست با این همه ماهیت غرب نسبت استواری با غرب جغرافیایی پیدا کرده است. اگر فیلسوفی از غرب سخن می‌گوید مقصودش کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی نیست. وقتی از فکر و تمدن غربی سخن می‌گوییم منظور همه پدیده‌های واقع در غرب جغرافیایی نیست. این گروه غرب را گونه‌ای نفسانیت می‌شمارند.

گفت که این مفهوم در نظریه‌های روابط بین‌الملل تا اندازه‌ای حضور نداشته است. سبب این امر را شاید بیشتر بتوان در دیدگاه‌های معرفت‌شناسی پارادایم‌های اصلی روابط بین‌الملل جستجو کرد یعنی واقع‌گرایی، لیبرالیسم و تا اندازه‌ای هم مارکسیزم.

دولت همواره مهم‌ترین اجتماع سیاسی بوده که در بررسی سیاست جهانی به آن توجه شده است. رشته روابط بین‌الملل هم در واقع بر اثر میل انسان به فهم و جلوگیری از جنگ میان دولت‌ها بوجود آمد و پارادایم‌های اصلی روابط بین‌الملل هم محوریت و یا اهمیت وافر دولت‌ها را پذیرفته‌اند. در این زمینه واقع‌گرایی بیش از دیگر نظریه‌ها بر این امر تاکید داشته است. در این نظریه، دولت، واحد اصلی تحلیل است که برای رسیدن به منافع خود بدون توجه به ویژگی‌های فرهنگی خود تلاش می‌کند. دولت‌ها خودخواه و در پی منافع خود هستند. پس هویت‌های فراملی مانند تمدن نمی‌تواند مورد توجه این نظریه باشد. با این همه برخی واقع‌گرایان در بحث از سیاست جهانی هویت‌های فراملی مانند «غرب» را هم در نظر دارند. برای نمونه مورگنتا Hans J. Morgenthau غرب را بازیگر مهمی در سیاست جهانی می‌داند. او زمانی که در کتاب خود «سیاست میان ملت‌ها» از نظام دو قطبی جنگ سرد یاد می‌کند می‌نویسد: «اگر شوروی...^{۱۴} می‌توانست هند را به مدار خود جذب کند پیروزی مهمی در مبارزه میان شرق و غرب پیدا می‌کرد.»^{۱۵} و یا در مورد انقلاب‌های ضد استعماری چین می‌نویسد: «مبارزه اخلاقی که از آسیا سرچشمه گرفت خودش پیروزی نظریات اخلاقی غرب بود. دو عنصر برجسته این مبارزه عبارت بودند از: حق تعیین سرنوشت ملّی و عدالت اجتماعی. این دو آرمان‌هایی هستند که بیش از دو سده هادی سیاست‌های غرب بوده‌اند و یا غریبها برای توجیه تصمیم‌های سیاسی خود به آن جنگ زده‌اند. غرب، در پی پیروزی‌های خود نه تنها تکنولوژی و نهادهای سیاسی، بلکه اصول اخلاقی سیاسی‌اش را نیز به آسیا برد. دولت‌های غربی، الگوی آسیا شدند... غرب، همچنین به مردم آسیا آموخت که فقر و بی‌نوايي تقدیر الهی نیست که انسان در برابر آن موضعی بی تفاوت داشته باشد بلکه تا اندازه زیادی

آفریده خود بشر است و انسان می‌تواند آن را اصلاح کند. امروزه آسیا از این دو اصل یعنی حق تعیین سرنوشت ملّی و عدالت اجتماعی بر ضد غرب بهره‌گیری می‌کند و به نام معیارهای اخلاقی خود غرب خط مشی‌های سیاسی و اقتصادی غرب را محکوم می‌کند و بر ضد آن سر به شورش بر می‌دارد.»^{۱۶} در این سخنان به روشنی کناره‌گیری از واقع‌گرایی تنهای مبتنی بر دولت محوری دیده می‌شود. افزون بر آن مورگنتا غرب را عنصر اصلی نظام بین‌الملل می‌داند و می‌پذیرفت که بحث او از سیاست بین‌الملل نخست بر تمدن غرب متمرکز است.^{۱۷} او همچنین پیوستگی فکری و اخلاقی تمدن غرب را مفهومی مهم برای قدرت می‌پندارد: «آنچه که برای نمونه گیبون با روشنی و بینشی خاص، به آن همچون سوختی که موتور موازنه قدرت را به حرکت وامی‌دارد اشاره کرده است، بنیان فکری و اخلاقی تمدن غرب است، فضایی فکری و اخلاقی که بازیگران اصلی جامعه سده هیجدهم، درون آن حرکت می‌کردند و در اندیشه‌ها و اعمال آنها رخنه کرده بود.»^{۱۸}

نکته جالب این است که مورگنتا در واپسین بازنگری کتاب خود بخشی را به فصل بیست و یکم آن به نام «افول غرب» افزوده است که در چاپ‌های پنجگانه پیشین که تا سال ۱۹۷۳ در زمان زنده بودن خود او انجام پذیرفته بود وجود نداشت.^{۱۹} او در این بخش می‌گوید که توجه کنونی به افول غرب ناشی از افول آشکار قدرت آمریکا نیز هست. به نظر او برتری آمریکا پس از جنگ دوم جهانی ناشی از افول غرب بود و اکنون آمریکا خود نمونه بارز غرب شده است. به بیان دیگر او افول غرب را افول دولت‌های ملّی سنتی اروپای غربی می‌داند و می‌نویسد که این تغییر جایگاه قدرت از دولت‌های ملّی سنتی غرب به آمریکا را در سطح اخلاقی نیز می‌توان دید. آمریکا که به سبب همراهی با دولت‌های ملّی سنتی غرب از نظر مادی با تهدید روبرو شده و از نظر اخلاقی ضعیف شده است سرانجام در می‌یابد که ضعف آن ناشی از عظمت قدرت مادی آن است زیرا قدرت مادی ناشی از عظمت فن آوری نو تنها در شرایط محدود کننده‌ای مفید است و اکنون در سنجش با دولت‌های غیر غربی نیروی دولت‌های غربی کمتر از گذشته است. البته

● امروزه غرب بیش از آن که مفهوم جغرافیایی باشد مفهومی ایدئولوژیک است. در ژئوپولتیک معاصر، جهان غرب به یک «سه گوش» گفته می‌شود که نیمکره شمالی یعنی اروپای غربی، ژاپن و ایالات متحده را دربر می‌گیرد. بدین ترتیب گسترده‌گی جغرافیایی غرب سبب شده است تا به یک ناحیه فکری تبدیل شود.

● چارچوب نظام بین الملل امروزی بر پایه اصولی است که از الگوهای غربی گرفته شده است مانند دولت‌های مستقل سرزمینی، شبکه دیپلماسی، رویه‌های حقوق بین الملل. افزون بر آن بسیاری از نهادهای مهم سیاسی و اقتصادی که در سده بیستم تأسیس شده‌اند مانند جامعه ملل، سازمان ملل، گات و صندوق بین المللی پول بر پایه منافع و اصول سیاسی و اقتصادی غربی پدید آمده‌اند.

افول مادی و اخلاقی غرب هم ناشی از پیروزیهای مادی و اخلاقی آن است زیرا جهان سوم با طرح اصول حق تعیین سرنوشت و عدالت اجتماعی که غرب پرچمدار آن بود پایه‌های قدرت غرب را بشدت لرزاند. ناتوانی غرب در طرح اصول اخلاقی که بتواند با آن مواضع و منافع خود را در برابر دشمنان و بدگویان توجیه کند نشانه فرسودگی اخلاقی آن است.^{۲۰} این سخن حاکی از اهمیت غرب برای مورگنتا به عنوان یک نیروی اخلاقی، ابرازی و هنجاری است و این اهمیت بی تردید برخاسته از ساختارهای ثوریک سیاست بین الملل که او ترسیم می کند نیست. هر چه از چاپ نخست کتاب مورگنتا می گذشت او بیشتر از اصول دولت محوری و سایر اصول واقع گرایی کناره می گرفت.

برای بسیاری از واقع گرایان دیگر مانند کنان George Kennan و می یرشایمر Miersheimer نظم دو قطبی جنگ سرد مبتنی بر تقسیم جهان به شرق و غرب بود. از نظر گیلپین Robert Gilpin نیز نظام غربی و نظام بین الملل کمابیش غیر قابل تمایز اند. با این همه هر چند او از جایگاه غرب در آثار خود و اثر آن به عنوان یک تمدن بر شکل گیری سیاست جهانی آگاه است، اما غرب را جز هنگامی که می خواهد برتری آن را توضیح دهد همچون یک اجتماع در نظر نمی گیرد. در همان حال فضای نظریه واقع گرایی اجازه نمی دهد که نقش و ماهیت اجتماعات فرهنگی گسترده مانند غرب که خود برآمده از آن است مورد تدبر و تفکر قرار گیرد.^{۲۱}

نظریه پردازان لیبرال و به ویژه نویلرهای بیش از واقع گرایان وجود بازیگران در سیاست بین الملل را می پذیرند. این برداشت کثرت گرا سرانجام به این می انجامد که شرکتهای چند ملیتی و سازمانهای غیر دولتی را هم به جرگه بازیگران بیافزایند. با این تفاوت که اینها بازیگران غیر دولتی هستند. با وجود این، اجتماعات دارای هویت‌های مشترک فرهنگی مانند آنچه مفهوم غرب بر آن اشاره دارد به اندازه کافی مورد توجه لیبرالها نیز قرار نگرفته است هر چند که زیاد بودن بازیگران همواره مورد نظر بوده است. بدین ترتیب فضایی که این پارادایم و نظریه در آن مفهوم سازی می کند نیز مانند

واقع گرایی محدود است. اما این بدان معنا نیست که «غرب» در ادبیات لیبرالی مورد توجه نبوده است. برای نمونه کیوهن Robert Keohane و نای Joseph Nye در بحث از وابستگی متقابل پیچیده به نقش زور در روابط بین الملل اشاره می کنند و می نویسند: «در روابط شمال - جنوب و یاروابط میان کشورهای جهان سوم و نیز در روابط شرق - غرب، زور اغلب دارای اهمیت است».^{۲۲} در این گونه موارد غرب به معنای گروهی از دولت‌های سرمایه داری دموکراتیک و صنعتی در برابر جمعی از کشورهای کمونیست به رهبری اتحاد شوروی بود. در همان حال در نظریه لیبرالی روابط بین الملل، غرب تنها به معنای یک اتحادیه ایدئولوژیک در نظر گرفته نشده است زیرا اگر چنین بود با پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی و پایان شرق باید پایان غرب هم اعلام می شد. مفهوم غرب در میان نظریه پردازان لیبرال مانند فوکویاما Francis Fukuyama هنوز مطرح است.

از نظر لیبرالها «غرب» در واقع زمینه و متنی است که سنت لیبرالی در بستر آن به بار نشست است. بنا به گفته آریلاستر Anthony Arblaster لیبرالیزم ایدئولوژی مسلط غرب است. او از هارولد لاسکی Harold J. Laski نقل می کند که در چهار سده گذشته لیبرالیزم آموزه برجسته تمدن غرب بوده است.^{۲۳} توسعه اروپا به جهانی شدن افکار لیبرالی کمک رساند و سرانجام هم به شورش و انقلاب بر ضد استعمار و امپریالیزم اروپایی کمک کرد. لیبرالیزم کمابیش با غرب و لیبرالیزه شدن با غربی شدن همسان هستند. در جنگ سرد غرب را همسان با لیبرالیزم که در واقع پرچمدار آزادی، دموکراسی و بازار آزاد بود می دانستند. از نظر فوکویاما پیروزی لیبرالیزم در پایان جنگ سرد برابر پیروزی غرب بود. البته لیبرالیزم را یک پروژه رهایی بخش نمی دانند و حتی برخی آن را ادامه کنترل غیر غربی ها از سوی غرب و تحمیل معیارهای غربی در لباس معیارهای عامل و جهانی به شمار می آورند.^{۲۴}

اگر مارکسیسم را به عنوان سومین پارادایم اصلی در روابط بین الملل بیابیم با شکل ناهمگون تری از ساخت مفهوم غرب روبه رو خواهیم شد. مارکس نظام دولت‌ها را در مبارزه میان

طبقات در جریان توالی شیوه‌های تولید به عنوان یک امر رو بنایی می‌دید که در پایان جای خود را به یک نظم اجتماعی عام و جهانی که در واقع بی طبقه و بی دولت است می‌دهد. بنابراین واحد تحلیل در مارکسیسم نه دولت و نه اجتماعات تمدنی بلکه طبقه است. اما متفکران مارکسیست پس از مارکس مانند نظریه پردازان مکتب وابستگی و نظام جهانی به ساختارهای نظام بین الملل توجه کردند. تحلیل‌های آنها با وجود اینکه از روابط میان دولتها بحث می‌کند اما درجه نخست اهمیت را به مناسبات اقتصادی و تقسیم بین المللی تولید، کار و تبادل می‌دهد نه به روابط سیاسی. در واقع آنها روابط سیاسی را پیرو ساختار اقتصادی می‌دانند مانند روابط میان تمدنها.

سالهای بی دربی برداشت رایج از شرق و غرب در روابط بین الملل در واقع جدایی میان نظام سرمایه داری لیبرال و نظام کمونیستی مبتنی بر اندیشه‌های مارکس بود. هر چند که مارکسیسم خود بر خاسته از سنتهای فکری غربی بود. والرستین Immanuel M. Wallerstein مارکس را فرزند عصر روشنگری می‌داند که تاکید بر دنیویت و تعهد به دانش خرد را از این سنت گرفته است. وی از عبدالله لارویی Abdollah Laroui نقل می‌کند که دو مارکس وجود دارد یکی نولیبرال و دانش گرا که ایدئولوگ غربی شمرده می‌شود و یکی هم مارکس تاریخ گرا.^{۲۵} در کارهای نخستین مارکس می‌توان جدایی غرب و غیر غرب را دید غرب با ویژگیهایی مانند فردگرایی و رشد سرمایه داری شناخته می‌شود. در حالی که دیگر سرزمینهای جهان گرفتار شبه تولید آسیایی هستند. نظرات مارکس درباره اثر استعمار بر جهان غیر غربی نشان می‌دهد که او استعمار را نیروی برای پیشرفت می‌داند. شیوه تولید آسیایی که ویژگی استبداد شرقی بود در ذات خود بی خاصیت و نیازمند تحریک سرمایه داری غربی به عنوان یک نیروی مستمرگرا اما ضروری انقلابی شمرده می‌شد. بنابراین می‌توان گفت که مارکس تمدنهای غربی و غیر غربی را بر پایه سطح توسعه از یکدیگر جدا می‌کرد.^{۲۶}

برداشت والرستین به عنوان یک ساختارگرا از غرب بر پایه تفسیر او از غرب بسان عنصر ساختار

نظام جهانی است. تحلیل او از روابط بین الملل بر ساختار نظام جهانی تمرکز دارد نه بر اجتماعات سیاسی درون این ساختار و نقش و جایگاه آنها، به موقعیتشان در نظام جهانی مربوط است تحلیل او جزء گرایانه است و جدایی میان اقتصاد، نظام سیاسی و فرهنگ را نمی‌پذیرد. او تعامل میان تمدنها را تابع یا حاصل از تعامل اقتصادی می‌داند. اما بکارگیری تمدن به شکل مفید یا تمدن به شکل جمع را از یکدیگر جدا می‌کند و معتقد است که مفهوم تمدنها (در شکل جمع) در برابر اثر مخرب تمدن به شکل مفرد مطرح شد. این دفاع متوجه یک چیز بود و آن رد این فرضیه که سرمایه داری تنها شکل ملموس موجود است و یا به عبارتی رد این فرضیه که اقتصاد جهانی زیر چیرگی غرب از نظر اخلاقی یا سیاسی بهتر از نظامهای تاریخی دیگر است.^{۲۷} والرستین به اثر غرب بر اعضای نظام جهانی نیز توجه دارد. هر چند تحلیل او غرب محور است از این رو که در ساختار مرز - پیرامون خود غرب را در مرکز و دیگر جوامع را پیرامون آن قرار می‌دهد. اما دید او به غرب به عنوان یک عنصر از ساختار تمرکز دارد. گفتمان والرستین از افکار و هنجارها با فرایند انباشت سرمایه مربوط است او در صحبت از تناقضات اقتصاد جهانی سرمایه داری با توجه به دستاوردهای رشته مردم شناسی ساختاری می‌گوید غرب وارد عصر مدرنیته شده در حالی که دیگران نشده اند. بنابراین اگر کسی بخواهد مدرن باشد باید به گونه‌ای از نظر فرهنگی غربی شود و اگر مذاهب غربی را نمی‌پذیرد ناچار است زبانهای غربی را فرا بگیرد و اگر آنها را هم فراموش می‌کند دست کم باید فن آوری غربی را بپذیرد که خود آن نیز به اصول جهانی دانش متکی است.^{۲۸} او می‌نویسد هر چند ایدئولوژیهای جهان گرافضایل غربی سازی یا همسان سازی را رواج می‌دهند اما آنها همزمان با این امر فضایل تفاوت را هم یاد آور می‌شوند. البته والرستین با اشاره به مورد آبار تاید نتیجه می‌گیرد که آنگاه که نژادگرایی و جنسیت گرایی غربی سازی وارد و انکار می‌کنند به خود مشروعیت می‌بخشند و در نتیجه غرب با روی گردانی سایر کشورها از فرهنگ غربی آنها را طرد می‌کند. والرستین در این زمینه پوشش زنان در ایران را به عنوان ابزاری

● دولت همواره مهم ترین اجتماع سیاسی بوده که در بررسی سیاست جهانی به آن توجه شده است. رشته روابط بین الملل هم در واقع بر اثر میل انسان به فهم و جلوگیری از جنگ میان دولتها بوجود آمد و پارادایمهای اصلی روابط بین الملل هم محوریت و یا اهمیت وافر دولتها را پذیرفته اند. در این زمینه واقع گرایی بیش از دیگر نظریه‌ها بر این امر تاکید داشته است. در این نظریه، دولت، واحد اصلی تحلیل است که برای رسیدن به منافع خود بدون توجه به ویژگیهای فرهنگی خود تلاش می‌کند.

به ارث برده است و متفکرانی مانند ویتوریا Vittoria، جنتیلی Gentile، گروسوسوس و پوفندورف Pufendorf معتقد بودند که رابطه ویژه‌ای که میان دولتهای مسیحی وجود دارد اجتماعی جدا از دیگر اجتماعات رامی‌سازد.^{۳۰}

مارتین وایت Martin Wight از بزرگان مکتب انگلیسی نیز به وجود ارزشهای غربی در جامعه بین‌المللی اشاره دارد. او در مقاله‌ای با عنوان «ارزشهای غربی در روابط بین‌الملل» درباره این موضوع صحبت می‌کند.^{۳۱} بول Hedley Bull نیز نگرانی خود را از اینکه ارزشهای اصلی غربی مورد چالش قرار گرفته است اعلام می‌کند زیرا غیر غربیها قوی تر شده‌اند و تمایل به کنار گذاشتن این ارزشها بیشتر شده است. افزون بر این او معتقد است که میان قدرتهای غربی و جهان سوم در زمینه مسایل هنجاری و تفسیر ارزشها شکاف ژرفی ایجاد شده است که می‌تواند همبستگی جامعه بین‌المللی را سست کند. این موضوع را می‌توان اکنون به ویژه در زمینه تفسیر مسایلی همچون حقوق بشر و دموکراسی مشاهده کرد.^{۳۲} مساله مداخله بشر دوستانه که در سالهای گذشته بار دیگر مطرح شده و بیش از آن مورد توجه مکتب انگلیسی بود می‌تواند به عنوان یکی از مسایلی که غرب و اخلاق غربی را در روابط بین‌الملل مطرح می‌سازد وارد بحثهای این رشته شود.

بحث از غرب و شکل ساخت مفهوم غرب در سالهای گذشته اهمیت بسیار زیادی یافته است اما به دیدگاههای سه نفر از محققان بیش از دیگران در بحثهای روابط بین‌الملل توجه شده است که عبارتند از فوکویاما، هانتینگتون و ادوارد سعید در اینجا چکیده برخی آراء آنها پیرامون غرب با توجه به مباحث روابط و سیاست بین‌الملل بررسی می‌شود.

فوکویاما و برداشت او از غرب و پایان تاریخ:

فرانسیس فوکویاما که يك تحلیل‌گر سیاسی آمریکایی است در سال ۱۹۸۹ با پایان جنگ سرد، پیروزی غرب لیبرال را بر شرق کمونیست اعلام کرد. وی جنگ سرد را مبارزه‌ای میان دو

برای طرف ایران یاد می‌کند.^{۳۹} بنابراین در تحلیل‌های نومارکسیستی، غرب همسان با مرکز و غیر غرب همسان با پیرامون است. در امور بین‌المللی هم تا زمان زیادی غرب همسان با جهان توسعه یافته بود. به بیان دیگر غرب همسان با اقتصادهای موفق، صنعتی و سرمایه‌داری شمرده می‌شد که رژیمهای تجاری بین‌المللی را زیر سلطه داشتند بر این پایه در این پارادایم هم فضای مفهوم سازی به گونه‌ای است که برای غرب به عنوان تمدن و فرهنگ یا هویت تمدنی جای اندکی وجود دارد.

توجه برخی محققان در آغاز سده بیستم همچون اسپنگلر Oswald Spengler و توبین‌بی Arnold Toyubee به مفهوم غرب سبب شد تا دیگر رشته‌ها مانند روابط بین‌الملل نیز رفته رفته به این مفهوم توجه کنند. شاید عناصری از این علاقه را بتوان در آغاز امر در مکتب انگلیسی English School مشاهده کرد. هر چند سلطه سنت اثبات‌گرایی در روابط بین‌الملل ظرفیت نظریه‌های این رشته را برای توجه به امور فرهنگی محدود می‌کرد. با این همه مخالفت گسترده با اثبات‌گرایی در دوران معاصر جای بیشتری برای این گونه امور باز کرد. توجه زیاد سازه‌انگاران به اموری مانند فرایندها و پیامدهای ساخت اجتماعی سیاست جهانی، تعامل میان افکار، هویت‌های جمعی و عوامل مادی و شکل‌گیری منافع با هویتها و هنجارها و تاثیرات فرهنگی از تلاشهای مهمی است که می‌تواند ورود مفاهیم فرهنگی و تمدنی مانند غرب را در روابط بین‌الملل معاصر مطرح کند. پیش از آن پیشگامان مکتب انگلیسی یا مکتب «جامعه بین‌المللی» نیز به مفهوم غرب و تمدن غربی توجه داشتند. این مکتب غرب را به منزله پایه و بنیادی برای جامعه جهانی در نظر می‌گیرد نه برای يك جامعه منطقه‌ای زیرا در گذشته نیز دولتهای یونان باستان و نیز نظام بین‌الملل پادشاهیهای هلنی و نظامهای چینی و هند باستان چنین جوامعی داشتند. اما آنها در سطح منطقه‌ای بودند نه جهانی. از دیدگاه جامعه بین‌المللی غرب اجتماعی جدا از سایرین است که این امر را از حکومت مسیحی سده‌های میانه و برداشتهای مربوط به جامعه بین‌المللی مسیحی

● مورگنتا غرب را عنصر اصلی نظام بین‌الملل می‌دانست و می‌پذیرفت که بحث او از سیاست بین‌الملل نخست بر تمدن غرب متمرکز است. او همچنین پیوستگی فکری و اخلاقی تمدن غرب را مفهومی مهم برای قدرت می‌پندارد: آنچه که برای نمونه گیبون با روشنی و بینشی خاص، به آن همچون سوختی که موتور موازنه قدرت را به حرکت وامی‌دارد اشاره کرده است، بنیان فکری و اخلاقی تمدن غرب است.

ایدئولوژی می‌دانست که سمت و سوی تکامل بشریت را در جریان مدرنیته تعیین می‌کرد. پیروزی غرب به معنای پایان این تکامل ایدئولوژیک و به بیانی «پایان تاریخ» بود. وی این موضوع را در مقاله‌ای در سال ۱۹۸۹ در محله «منافع ملی» (National Interest) مطرح و سپس آن را در کتاب خود «پایان تاریخ و واپسین انسان» (۱۹۹۲) گسترش داد. فوکویاما را می‌توان وابسته به سنتی دانست که در اصطلاح به آن «پایان گرایی» Endism می‌گویند. مارکسیست‌ها پایان سیاست، دانیل بل پایان ایدئولوژی، پسامدرن Post modernists پایان مدرنیته و فوکویاما پایان تاریخ را اعلام کرده‌اند.^{۳۳}

فوکویاما در تز پایان تاریخ خود غرب را همچون يك هویت تمدنی که پیشاهنگ فرآیند تمدن‌سازی است معرفی می‌کند. نظر او مانند نظرات توین بی و مکتب جامعه بین‌المللی تنها يك قالب فنی یا هنجاری را برای تعاملات تمدنی جدید فراهم نمی‌آورد بلکه يك الگوی ایدئولوژیک برای بالندگی انسان پدید می‌آورد. فوکویاما بر عکس توین بی و اشنینگر در زمینه اثر اندیشه‌هایی که از غرب به سایر فرهنگها منتقل گردیده خوش بین است. افزون بر آن مفهوم غرب در نظر اشنینگر بر فرهنگ آلمانی - به عنوان محور هویت تمدنی - تمرکز دارد در حالی که فوکویاما الگوی خود از غرب را از آرمانها و نهادهای ایالات متحد آمریکا می‌گیرد. وی بر عکس اشنینگر، توین بی و بول اطمینان دارد که غرب دیگر از سوی نیروهای غیر غربی مورد چالش قرار نمی‌گیرد بلکه او نگران چالشهایی است که از داخل در برابر همبستگی غرب است.^{۳۴}

نظریه فوکویاما از بسیاری جهات در واقع تجلیل از پیروزی آرمانها و نظام سیاسی غرب است. در این زمینه او مفهوم لیبرالی ویژه‌ای را از غرب در پایان سده بیستم نشان می‌دهد که البته بدون پیشینه هم نیست و برگرفته از سنتهای فکری سده نوزدهم پیرامون تاریخ جهانی، نظریه‌های نوسازی و توسعه و سنت آمریکایی آرمان‌گرایی سیاسی است. او معتقد است که کارآمدترین سازمان بشری همانا سرمایه‌داری غربی است زیرا ثابت شده است که دیگر اشکال صنعتی سازی ناقص

است و سرانجام همه جوامع با الگوی توسعه غربی همگرا خواهند شد.^{۳۵} هر چند محوریت غرب فوکویاما بر آمریکا با تاکید بر سرمایه‌داری و لیبرالیسم است با این همه او برای دولتهای اروپای غربی هم در این زمینه اهمیت قایل است. البته این اهمیت از جهت نظامهای حکومتی آنها است نه موقعیت جغرافیایی. برای نمونه ماهیت اقتدارگرایانه رژیمهای اسپانیا، پرتغال و یونان در دهه ۱۹۷۰ سبب شد که فوکویاما این گونه دولتهارا برای غرب حاشیه‌ای بداند هر چند اینها با اصلاحات سیاسی می‌توانند وارد جریان اصلی توسعه دموکراتیک غرب شوند.^{۳۶} از نظر فوکویاما نظام کمونیستی شوروی نه تنها آن را خارج از غرب بلکه در برابر غرب قرار می‌داد. اما رابطه سرزمینهای آسیایی با غرب فوکویاما اندکی پیچیده‌تر است. زیرا در حالی که او دولتهایی مانند چین و کره شمالی را به سبب رژیمهای کمونیستی آنها خارج از غرب قرار می‌دهد ولی دولتهای در حال توسعه آسیای شرقی را به سبب توفیق آنها در پیش گرفتن شیوه لیبرالیسم اقتصادی و پیشروی بسوی ساختارهای سیاسی دموکراتیک‌تر در شمار غرب قرار می‌دهد اما از نظر ویژگیهای فرهنگی اینها را در چالش با غرب می‌بیند.^{۳۷}

بحث فوکویاما از دین چندان وسیع و ژرف نیست. به نظر می‌رسد که نمی‌خواهد مانند پیروان مکتب انگلیسی ریشه‌های غرب را به دوران تفوق مسیحیت برساند. او بر این باور است که يك جامعه خردمندانه مانند دموکراسی لیبرال، مبتنی بر ارزشهای اخلاقی شهروندان است بدون توجه به نژاد آنها. بنابر این پیروزی بر تنش‌های قومی یا نژادی در داخل يك اجتماع به تکامل ایدئولوژیکی آن اجتماع بستگی دارد که این تکامل هم در غرب رخ داده است. در واقع گسترش دولت لیبرال دموکراتیک در غرب ناشی از تحدید و جلوگیری از منازعات قومی یا ملی بود. پس از دو جنگ جهانی و حضور فاشیسم در ایتالیا و آلمان، ملی‌گرایی اروپایی از سیاست به سمت فرهنگ روی آورد.^{۳۸} البته تجربه جنگهای بالکان در دهه ۱۹۹۰ نشان می‌دهد که قدرت ملی‌گرایی هنوز در برخی نواحی اروپا نیرومند است. این نواحی هنوز یکسره در اجتماع لیبرال دموکراتیک غرب جا نگرفته‌اند. اما

● لیبرالیسم آموزه برجسته تمدن غرب بوده است. توسعه اروپا به جهانی شدن افکار لیبرالی کمک رساند و سرانجام هم به شورش و انقلاب بر ضد استعمار و امپریالیسم اروپایی کمک کرد. لیبرالیسم کمابیش با غرب و لیبرالیزه شدن با غربی شدن همسان هستند. در جنگ سرد غرب را همسان با لیبرالیسم که در واقع پرچم‌دار آزادی، دموکراسی و بازار آزاد بود می‌دانستند.

آمریکا از این جهت نمونه است. او تقسیمات نژادی موجود در آمریکا را به عنوان يك مشکل فرهنگی به شمار نمی آورد.^{۲۹}

به نظر فوکویاما قدرت تنها نیروی برانگیزنده بشریت نیست اما برداشت او از پیروزی تفکر غربی، مبتنی بر رویارویی غرب سرمایه داری و شرق سوسیالیست است که در این رویارویی غرب نشان داد قوی تر است. قدرت غرب در واقع در برابر نظام سوسیالیستی رقیب سنجیده می شود. از نظر فوکویاما پایه این قدرت کارآمدی نظامهای اقتصادی و سیاسی غرب است. توانمندی سرمایه داری، غرب را در زمینه اقتصادی توانا می سازد هر چند او سرمایه داری غربی را تنها راه رسیدن به نوسازی نمی داند ولی آن را کارآمدترین راه می داند.^{۳۰} از نظر او اقتصاد بازار برای جوامعی که در حال نوسازی هستند بهترین الگوی توسعه است. بنابر این فوکویاما از سرمایه داری همچون يك الگوی توسعه بحث می کند نه شکلی از قدرت. الگوی اقتصادی غرب می تواند آن را پیشاهنگ تکامل اقتصادی تمدن بشری سازد و دیگر الگوهای توسعه رقیب را در سایه خود قرار دهد.^{۳۱}

در دموکراسی لیبرال غربی فوکویاما هنجار اصلی همانا برابری است. بدین معنا که در جوامع غربی بدون توجه به دین، نژاد و قومیت، شهروندان در حقوق و فرصتها و تکالیف با هم برابرند. البته در عمل این آرمان در جوامع غربی همیشه اجرا نمی شود و در زمینه نژاد، ثروت یا جنسیت نابرابریهایی هست. اما اینها به سبب ناسازگاریهای ریشه ای داخل دموکراسی لیبرال نیست بلکه علت اصلی اجرای ناقص آنها است.^{۳۲} از نظر فوکویاما نهادها هم ابزاری هستند که هنجارها و آرمانهای غرب از راه آنها پیگیری می شود. يك لیبرال دموکراسی مجموعه ای از نهادهای سیاسی است که برای تامین حقوق جهانی مانند لایحه حقوق آمریکا یا اعلامیه جهانی حقوق پدید آمده است. در واقع نهادهایی که از نظر او نمونه نهادهای غربی به شمار می روند همان نهادهای سیاسی آمریکا هستند.^{۳۳} برجسته ترین و اصلی ترین نهاد غرب دولت لیبرال است. این دولت تنها در پی قدرت نیست بلکه در پی مشروعیت نیز هست. دولتهای

غربی با برآوردن نیازهای مادی و معنوی مردمان خود از راه لیبرالیسم و دموکراسی است که مشروعیت می یابند.^{۳۴}

فوکویاما فاشیسم و کمونیسم را ایدئولوژیهایی می داند که از فرایند نوسازی برخاسته اند. در این فرایند نظامهای اجتماعی جایگزین و ساختارها و نهادهایی برای توسعه پدید می آیند. رابطه میان غرب لیبرال و شرق کمونیستی اهمیت بسیاری در بحثهای فوکویاما دارد. از نظر او مارکسیسم با سنتهای فکری غرب بیگانه نیست بلکه با آن ممزوج شده است. به يك معنا شرق مورد نظر فوکویاما بخش جدایی ناپذیر غرب و آینده روح غربی است.

فوکویاما با تمرکز بر تاریخ به عنوان تکامل ایدئولوژیکی، نفوذ تفکر هگل را بر مفهوم سازی خود از تعاملات تمدنی نشان می دهد. اما با وجود علاقه فوکویاما به فرایندهای تاریخ تحلیل او دیدگاه تاریخی ژرف را به دست نمی دهد. با پایان جنگ سرد او تعاملات را خارج از نفوذ رقابتیهای ایدئولوژیکی می داند و در برابر، اثر رابطه جوامع با تاریخ و پسا تاریخ را اثر گذار می دانست. فوکویاما جهان پس از جنگ سرد را به دو بخش می کند: یکی جهان پسا تاریخی Post Historical World دموکراسیهای لیبرال که با ثبات و دارای اقتصادی پر رونق هستند و نمونه آن را می توان در اتحادیه اروپا دید و در برابر آن جهان تاریخی Historical World است که زیر چیرگی سیاست قدرت است و با شماری از کشمکشهای دینی و ملی و ایدئولوژیکی دست به گریبان و بهم ریخته است.^{۳۵} پسا تاریخ فوکویاما از نظر هنجاری و نهادی همسان با غرب است، در حالی که حوزه تاریخ و سیاست قدرت جهان غیر غربی را نیز در بر می گیرد. هر چند سیاست قدرت هنوز بر تعاملات میان این دو حوزه نفوذ دارد اما به نظر او هر چه بیشتر جوامع به «پایان تاریخ» نزدیک شوند صلح در سطح جهانی گسترش بیشتری می یابد.^{۳۶}

بنابر این در تز پایان تاریخ فوکویاما می توان عناصر نظریه صلح دموکراتیک را دید. دموکراسیها با هم نمی جنگند و گسترش دموکراسی سرانجام جهان صلح آمیز تر را مزده می دهد. هر چند از نظر فوکویاما این لیبرالیسم

● برداشت والرستین به عنوان يك ساختار گرا از غرب بر پایه تفسیر او از غرب بسان عنصر ساختار نظام جهانی است. تحلیل او از روابط بین الملل بر ساختار نظام جهانی تمرکز دارد نه بر اجتماعات سیاسی درون این ساختار و نقش و جایگاه آنها، به موقعیتشان در نظام جهانی مربوط است. تحلیل او جزء گرایانه است و جدایی میان اقتصاد، نظام سیاسی و فرهنگ را نمی پذیرد.

است که پایه واقعی نهادینه برای صلح دموکراتیک است نه دموکراسی. تز فوکویاما در باره پایان تاریخ بشدت غرب گرایانه است. یکی از انتقاداتی که به نظرات فوکویاما وارد شده این است که او در این تز جز در مورد جوامع کمونیستی توجه اندکی به جزئیات و شرایط جوامع غیر غربی داشته است.^{۲۷}

هائیتینگتون و نقش غرب در برخورد تمدنها:

ساموئل هانتینگتون مقاله خود را با عنوان «برخورد تمدنها» که اثر زیادی بر محافل فکری و سیاسی داشت در سال ۱۹۹۳ در مجله «امور خارجه» منتشر کرد. وی در این مقاله اهمیت ویژه‌ای برای مسایل تمدنی و هویتی در بررسی سیاست جهانی معاصر در نظر می‌گیرد و هویت‌های فرهنگی را اصل سازمان دهنده روابط بین‌الملل می‌داند. هانتینگتون از غرب می‌خواهد که ادعاهای عام‌گرایانه و جهانی خود را رها کند و واقعیات و تهدیدات ناشی از جهانی با فرهنگهای گوناگون و متنوع را درک کند. غرب باید قدرت خود را تحکیم بخشد و از مداخلات بی‌مورد در دیگر تمدنها بپرهیزد. او می‌نویسد: «هنگام آن رسیده است که غرب خیال نادرست جهانگیر شدن را از سر به در کند و به افزایش قدرت، وحدت و اعتبار تمدن خود در جهان بپردازد. منافع غرب با دخالت خودسرانه در کشمکشهای مردم کشورهای دیگر تامین نمی‌شود.»^{۲۸}

برداشت کمابیش بدبینانه هانتینگتون از آینده سیاست جهانی او را از نظریات فوکویاما در زمینه مفهوم غرب دور می‌سازد و شاید بیشتر او را به اشنپنگلر و توین بی نزدیک می‌سازد. البته زوال غرب از نظر وی به گونه‌ای نیست که نتواند خود را دوباره توانمند سازد هر چند او معتقد است که این توانمندی به معنای تفوق بر سیاست جهانی نیست. بنا بر این هانتینگتون نیز مانند پیروان مکتب انگلیسی نگرانی افول غرب را بر اثر تحولات جدیدی که رخ می‌دهد همواره در خود دارد. او معتقد است که غرب برای سده‌های بی‌دری تمدن خود را چیره کرده است و امکان دارد این چیرگی همچنان در سده آینده نیز ادامه یابد. با این حال

نیروهایی به شکل جدی در دگرگون کردن مناسبات قدرت نقش دارند. این نیروها عبارتند از آمار رو به کاهش شاخص‌های اقتصادی و نمایه‌های رکود تورمی در غرب از یک سو و پویایی جامعه‌های جنوب شرق آسیا و کشورهای اسلامی از سوی دیگر. این دگرگونی‌ها رفته رفته به بی‌اعتباری غرب خواهد افزود.^{۲۹} بنا بر این بجز نگاه بدبینانه هانتینگتون به سیاست جهانی تفاوت دیگر او با فوکویاما در این است که فوکویاما جوامع رو به توسعه سریع جنوب شرق آسیا را در زمره مجموعه ایدئولوژیک غرب به شمار می‌آورد در حالی که هانتینگتون آنها را دارای تمدنی جدا از غرب می‌شناسد.

در نگاه هانتینگتون به جهان پس از جنگ سرد، تمدنها از اهمیت زیادی برخوردارند. از نظر او در جهان امروز تمدنها، ملت‌ها و دولت‌های وابسته به تمدنهای غیر غربی دیگر در زمره اهداف استعمار غرب و موضوع تاریخ شمرده نمی‌شوند بلکه در قالب شکل دهندگان و محرکان تاریخ در کنار غرب جای می‌گیرند. در دوران جنگ سرد جهان به سه بخش جهان اول و دوم و سوم تقسیم می‌شد اما امروزه این دسته‌بندی دیگر موضوعیت ندارد. غرب می‌خواهد دولت - ملت‌ها را باز یگران اصلی در امور جهانی بداند اما این نقش تنها چند سده رواج داشته است در حالی که بخش بیشتر تاریخ بشر را تاریخ تمدنها تشکیل می‌دهد. هویت تمدنی به گونه‌ای روزافزون در آینده اهمیت خواهد یافت و جهان تا اندازه زیادی بر اثر کنش و واکنش بین هفت یا هشت تمدن بزرگ شکل خواهد گرفت که عبارتند از تمدن غربی، تمدن کنفوسیوسی، تمدن ژاپنی، تمدن اسلامی، تمدن هندو، تمدن اسلاوی - ارتدوکس، تمدن آمریکای لاتین و شاید تمدن آفریقایی. مهمترین درگیری‌های آینده در امتداد خطوط گسل فرهنگی این تمدنها رخ خواهد داد. خطوط گسل در آینده خاکریزهای نبرد خواهد بود و جانشین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد خواهد شد.^{۵۰}

تمدنها در تعریف هانتینگتون اساس ویژه‌ای ندارند بدین معنا که تمدنهایی را که نام می‌برد برخی به یک دین منسوبند، برخی به یک کشور، برخی به

● نظریه فوکویاما از بسیاری جهات در واقع تجلیل از پیروزی آرمانها و نظام سیاسی غرب است. در این زمینه او مفهوم لیبرالی ویژه‌ای را از غرب در پایان سده بیستم نشان می‌دهد که البته بدون پیشینه هم نیست و برگرفته از سنت‌های فکری سده نوزدهم پیرامون تاریخ جهانی، نظریه‌های نوسازی و توسعه و سنت آمریکایی آرمان‌گرایی سیاسی است.

يك قاره و برخی به يك قومیت. اما نظریه او این ویژگی را دارد که کثرت گرا است و در همان حال از پویایی برخوردار است.

او بر این باور است که مفاهیم غربی به گونه‌ای بنیادی با مفاهیم موجود در دیگر فرهنگها تفاوت دارد. نظریات غربیها در زمینه فردگرایی، لیبرالیسم، مشروطیت، حقوق بشر، برابری، آزادی، حاکمیت قانون، دموکراسی، بازار آزاد اقتصادی، جدایی دولت و کلیسا در فرهنگهای اسلامی، کنفوسیوسی، ژاپنی، هندو، بودایی یا ارتدوکسی دارای جلوه کمتری است. تلاشهای غرب برای تبلیغ چنین اندیشه‌هایی بر عکس سبب واکنش بر ضد «امپریالیزم حقوق بشر» و پافشاری بر ارزشهای بومی می‌شود.^{۵۱} در این زمینه دموکراسی مورد توجه ویژه او است. عنصر مرکزی و محوری فرهنگ غرب پافشاری بر فرد و حقوق فردی است. از درون همین مفهوم تعهد غرب به دموکراسی به عنوان شکل پذیرفته شده حکومت بیرون می‌آید. دموکراسی مدرن دستاورد غرب است اما تنها در اختیار غرب نیست.^{۵۲} هر چند جوامع غیر غربی نهادهای دموکراتیک غرب را می‌پذیرند ولی این امر سبب قدرت‌یابی جنبشهای سیاسی بومی و ضد غربی در آنها می‌شود. هانتینگتون این پدیده را «پارادوکس دموکراسی Paradox of Democracy» می‌خواند.^{۵۳} وی بارد نظریه «جولاپالومبارا» Joe Lapalombara «دموکراتیزه شدن» و «غربی شدن» را از یکدیگر جدا می‌کند زیرا در جهان اسلام دیده شده که در انتخابات گروههای بنیادگرا پیش افتاده‌اند.^{۵۴}

هانتینگتون محور اصلی اختلافات و کشمکشها را در دوران پس از جنگ سرد میان غرب و غیر غرب می‌داند. او بر این باور است که مشکل اصلی در روابط میان غرب و غیر غرب این است که غرب به ویژه آمریکا تلاش می‌کند که يك فرهنگ غربی عام و جهانی را گسترش دهد در حالی که توانایی آن برای انجام این کار رو به کاهش است. برخورد های خطرناک آینده به گمان زیاد ناشی از تعامل میان «تکبر» غربی، تعصب اسلامی و «اعتماد به نفس» چینی خواهد بود.^{۵۵}

حاصل سخنان هانتینگتون این است که غرب

باید از فرهنگها و کشورهایی که با آن هم‌سان هستند پشتیبانی کند و کارآیی و آثار فرهنگهایی را که خطری برای غرب هستند بی اثر و کند کند. در نتیجه غرب باید هویت خود را تحکیم بخشد و آماده باشد تا از هویت غربی خود در جهان مبتنی بر آنارشی با سیاست قدرت بین تمدنی دفاع کند نه اینکه خود را درگیر فرایند همگرایی فرهنگی از راه جهانی شدن بکند که پیشنهاد فوکویاما است.^{۵۶} در هر حال ترهاتینگتون این نیست که هویتهای تمدنی جای تمام هویتهای دیگر را خواهند گرفت و دولت - ملتها از میان خواهند رفت و هر تمدن به يك واحد سیاسی منسجم بدل خواهد شد و گروههای گوناگون در درون يك تمدن با هم اختلاف پیدا نمی‌کنند یا نمی‌جنگند. منظور وی این است که تفاوت‌های تمدنهای گوناگون واقعی و مهم است، خود آگاهی تمدنی رو به افزایش است و برخورد تمدنها جای برخوردهای ایدئولوژیک و سایر درگیرها و برخوردها را خواهد گرفت و تمدنهای غیر غربی نقش بازیگر را در روابط بین الملل بازی خواهند کرد.^{۵۷}

«ادوارد سعید» و غرب و شرق

از نگاه یکدیگر:

اگر تحلیلهای هانتینگتون و فوکویاما از غرب را بتوان در چارچوب و بستر علوم سیاسی و روابط بین الملل مورد توجه قرار داد، ادوارد سعید را باید در واقع در بستر جداگانه‌ای بررسی کرد. هر چند نگرانی نخستین او شرق‌شناسی و نگاه غرب به شرق است ولی او در تحقیقات خود همواره نگاه شرق به غرب را موازی با نگاه برابر آن نیز بررسی و تحلیل می‌کند. سعید به رابطه میان شرق و غرب و تعامل میان سیاست و فرهنگ در سیاست جهانی و نگرشهای شرق و غرب توجه ویژه‌ای دارد. هر چند محور اصلی بیشتر آثار او بر تحلیل متون ادبی می‌چرخد. کتاب «شرق‌شناسی» - Orientalism (۱۹۷۸) او در واقع یکی از متون اساسی بررسی دوران پس از استعمار است. سعید دیدگاهی انتقادی نسبت به غرب دارد و این دیدگاه ناشی از درون و بیرون غرب است.

سعید برداشت خود از غرب را در دو سطح به

● بحث فوکویاما از دین چندان وسیع و ژرف نیست. به نظر می‌رسد که نمی‌خواهد مانند پیروان مکتب انگلیسی ریشه‌های غرب را به دوران تفوق مسیحیت برساند. او بر این باور است که يك جامعه خردمندانه مانند دموکراسی لیبرال، مبتنی بر ارزشهای اخلاقی شهروندان است بدون توجه به نژاد آنها. بنابراین پیروزی بر تنش‌های قومی یا نژادی در داخل يك اجتماع به تکامل ایدئولوژیکی آن اجتماع بستگی دارد که این تکامل هم در غرب رخ داده است.

● برداشت کمابیش

بدبینانه هانتینگتون از آینده سیاست جهانی او را از نظریات فوکویاما در زمینه مفهوم غرب دور می‌سازد و شاید بیشتر او را به اسپنگلر و توین بی نزدیک می‌سازد. البته زوال غرب از نظر وی به گونه‌ای نیست که نتواند خود را دوباره توانمند سازد هر چند او معتقد است که این توانمندی به معنای تفوق بر سیاست جهانی نیست.

گونه‌ای جغرافیای تخیلی و قطب بندی نابرابر است که جهان را به دو بخش نامساوی تقسیم می‌کند. بخش بزرگتر و متفاوت آن به نام مشرق زمین خوانده می‌شود و آن دیگری که جهان «ما» نیز خوانده می‌شود نام مغرب زمین و یا غرب را بر خود دارد.^{۶۱} بدین ترتیب ما و دیگری در یک قطب بندی نابرابر شکل می‌گیرد. البته سعید نافی تفاوت شرق و غرب نیست اما معتقد است که تفاوت به معنای دشمنی نیست. بنابر این تفاوت و جدایی میان ما و دیگری تازمانی که سیاسی نشده یعنی شکل دوست و دشمن را به خود نگرفته است امنیت دو طرف را به خطر نمی‌اندازد.^{۶۲}

از نظر سعید شرق یک حقیقت و واقعیت بی‌جان و بی‌حرکت در طبیعت نیست همان گونه که غرب هم تنها در جای خاصی نیست. هم هستی‌های جغرافیایی و هم هستی‌های فرهنگی مثل شرق و غرب ساخته انسان هستند. از دید وی شرق شناسی یک روش غربی برای چیرگی، تجدید ساختار، داشتن آمریت و اقتدار بر شرق است. شرق شناسی برای تعیین استراتژی خود همواره به شکل ثابتی بر این برتری خویش تکیه می‌کند که در همه روابط، غربیها را نسبت به شرق در آن چنان جایگاه بالاتری قرار دهد که هرگز برتری خویش در همه امور را از دست ندهند و چرا باید جز این باشد به ویژه هنگامی که چیرگی بیش از اندازه اروپایی‌ها را از پایان دوره رنسانس تا زمان حاضر در پیش روی داریم.^{۶۳} اما همه محققان این گونه نظرات را نمی‌پسندند. لوکلر می‌نویسد: «شرق شناسی را نمی‌توان در رابطه قوا به شکل استعماری فشرده کرد. امپراتوری و تجارت ممکن است انگیزه و نیز موقعیت انجام چنین مطالعاتی را فراهم آورده باشد اما آنها را هدایت و مدیریت نکردند. مبلغان مذهبی و کارشناسان استعماری در کل، تنها نقش کوچکی در گسترش اسلام شناسی در غرب بازی کرده‌اند».^{۶۴}

جدا از شیوه‌های روش شناختی که ادوارد سعید برای تحلیل آثار خود بکار می‌گیرد دیدگاه‌های او از جهات دیگر نیز با دو نظریه پرداز پیش متفاوت است. او بر عکس فوکویاما این فکر را که غرب یک تمدن جهانی است نمی‌پذیرد و بی‌گمان توصیه‌های هانتینگتون برای تقویت غرب

دست می‌دهد. یکی نگاه و معرفی غرب از دید خود غرب است که مبتنی بر مجموعه‌ای از ادبیات اروپایی و آمریکایی است دوم دیدگاه خود سعید از غرب به عنوان یک موجودیت امپریالیستی است. این دورویکرد که نشان می‌دهد چگونه غرب هویت خود را ساخته است یکسره جدا از شیوه فوکویاما و هانتینگتون است.^{۵۸} او رویکرد غرب به تمدنهای شرقی را معرفی می‌داند که شرق شناسی نام گرفته است و منظور از آن گونه‌ای علم و معرفت است که تمدنهای شرقی را تابع و وابسته به غرب می‌شمارد. به نظر او محققان غربی بر پایه گونه‌ای عینیت عام‌گرا و جهانی ویزگیهای تمدنهای زیر سلطه را تعریف کردند و با کاربرد قدرت، این شناخت را به آنان که زیر سلطه بودند سرایت دادند. نخبگان شرق نیز کار دیگری نکردند جز اینکه جذب گونه‌ای عام‌گرایی بیگانه شوند.^{۵۹} موضوعات اصلی که ساخت مفهوم غرب را نزد ادوارد سعید از دیگران جدا می‌سازد می‌توان چنین برشمرد:

۱ - سعید غرب را موجودیتی امپریالیستی می‌داند. از نویسندگان روابط بین‌الملل شاید تنها «بول» و تا اندازه‌ای «وایت» این بعد را در نظر داشته‌اند.

۲ - سعید معتقد است که دانش و آگاهی مهمترین عناصر نیرومندی غرب هستند. او به این نکته توجه داشته است که چگونه غرب با کاربرد دانش مفهومی از خود را می‌سازد.

۳ - سعید در برداشت خود از تعاملات میان تمدنها جایگاهی میان فرضیات عام‌گرایانه فوکویاما و دیدگاه هانتینگتون که تمدنها را جمع نشدنی یا یکدیگر می‌داند برمی‌گزیند: او به زیاد بودن فرهنگها و در همان حال به وجوه اشتراك میان انسانها هم که می‌تواند با تمایزات فرهنگی تیره گردد باور دارد.

۴ - سعید غرب را هویتی می‌داند که خود را در رویارویی یا شرق بازنمایی کرده است.^{۶۰}

او معتقد است که دست کم از سالهای پایانی سده هجدهم تا امروز واکنش تازه غربیان نسبت به اسلام، زیر سیطره گونه‌ای ساده اندیشی قرار داشته است که هنوز هم می‌تواند به نام شرق شناسی خوانده شود. مبنای کلی تفکر شرق شناسانه

هم مورد علاقه او نبوده است ولی از این جهت که معتقد است جهان‌مداری و تبلیغ ارزشهای عام و جهانی از سوی غرب چیرگی آن را بر سایر تمدنها می‌پوشاند با او همصدا می‌گردد.^{۶۵}

نتیجه

واژه و مفهوم غرب و تمدن غربی از زمانی که رشته روابط بین‌الملل پس از جنگ جهانی اول به ظهور رسید همواره در ادبیات تاریخی، فلسفی و سیاسی کشورهای غربی مورد بهره‌گیری محققان بوده است. حتی با انتشار کتاب اشپنگلر بنام «سقوط غرب»^{۶۶} در اوایل دهه ۱۹۲۰ رویکرد به موضوع غرب در کانون توجه نویسندگان و محققان قرار داشت اما هیچگاه این موضوع در آثار نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل جز در سالهای گذشته برجسته نشد. توجه به دولت - ملت و دیگر بازیگران بین‌المللی، اقتصاد، توسعه، نظامیگری و شماری مسایل دیگر در پارادایمهای اصلی روابط بین‌الملل و اهمیت دادن جریان اصلی روابط بین‌الملل به اثبات‌گرایی در نظریه‌پردازان جای اندکی برای پرداختن به امور فرهنگی و هویتها و تمدنها گذاشت. تحولات فکری تازه، جنبش‌ها و نظریه‌های اجتماعی تازه که جریان اصلی روابط بین‌الملل را به پرسش می‌گرفتند، انتقاد شدید از چیرگی اثبات‌گرایی و معرفت‌شناسی تجربی در کنار تحولات تازه سیاست بین‌الملل، موج جهانی شدن، گسترش اقتصاد کشورهای جنوب شرق آسیا، رویکرد تازه به دین، احساس خطر غرب از اسلام سیاسی و بنیادگرایی همگی سبب شد تا عوامل دیگری در سیاست بین‌الملل که در گذشته رواج نداشت در تحلیلهای سیاسی و بین‌المللی وارد گردد. نظریه‌پردازانی مانند فوکویاما، هانتینگتون و ادوارد سعید با تحلیلهای جداگانه از مفهوم شرق و غرب که پیش از این در شمار مفاهیم اصلی در سیاست بین‌الملل نبود یا دست کم تنها با مفهوم بلوک‌بندیهای دو گانه به ریاست آمریکا از یک سو و شوروی از سوی دیگر رواج داشت وارد ادبیات روابط بین‌الملل کردند. هر یک از این نظریه‌پردازان به ساخت دیگری از مفهوم غرب توجه کردند که شاید در گذشته با انسجام و پختگی کنونی با آنها برخورد نمی‌شد.

یادداشتها

۱. بنگرید به:

سرژ لاتوشه، غربی‌سازی جهان: اهمیت، وسعت و حدود حرکت بسوی یکپارچگی جهان، ترجمه فرهاد مشتاق صفت، (تهران: سمت، ۱۳۷۹)، ص ۴۵.

۲. رضادآوری اردکانی، «پرسش از غرب»، فصلنامه علمی - پژوهشی فرهنگ، سال دهم، ش ۴، (زمستان ۱۳۷۶)، صص ۱۹-۱.

۳. عبدالکریم سروش، تفرج صنع: گفتارهایی در مقولات اخلاق و صنعت و علم انسانی، (تهران: سروش، ۱۳۶۶)

4. Ayn Rand, *We the Living*, (New York: Signet Books, 1960), p. VI

۵. برای آگاهی بیشتر بنگرید به:

داریوش شایگان، آسیا در برابر غرب، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶) و مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب، ترجمه جمشید شبرازی، (تهران: فرزاد، ۱۳۷۷)

۶. سرژ لاتوشه، پیشین، صص ۴۷-۴۶

7. Jacinta O'Hagan, *Conceptualizing the West in International Relations: From Spengler to Said*, (New York: Palgrave, 2002), pp. 9-10

8. *Ibid.*, p. 10

9. *Ibid.*, p. 11

10. *Ibid.*, p. 12

11. *Ibid.*, p. 1

12. Rob Walker, "The Concept of Culture in the Theory of International Relations", in Jongsuk Chay (ed), *Culture and International Relations*, (New York: Praeger, 1990), p.3

13. Dominique Jacquin - Berald, Andrew Oros & Marco Verweij, *Culture in World Politics* (London: Macmillan Press LTD., 1998), p. 7

۱۴. در چاپهای اولیه کتاب مورگنتا بجای «شوروی» واژه «اوبردرت» درج شده است.

۱۵. هانس جی. مورگنتا، سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴)، ص ۵۶۷

۱۶. همان، ص ۵۵۹

۱۷. همان، ص ۳۷۲

۱۸. همان، صص ۳۶۱-۳۵۹

۱۹. در این بخش مورگنتا از مسایل دوران تصدی رونالد ریگان یاد می‌کند و این حساسی از آن است که ظاهر این بخش را مورگنتا خود نیسافزوده است زیرا او در ۱۹۸۰

● **تمدنها در تعریف هانتینگتون اساس ویژه‌ای ندارند بدین معنا که تمدنهایی را که نام می‌برد برخی به یک دین منسوبند، برخی به یک کشور، برخی به یک قاره و برخی به یک قومیت. اما نظریه او این ویژگی را دارد که کثرت‌گرا است و در همان حال از پویایی برخوردار است. او بر این باور است که مفاهیم غربی به گونه‌ای بنیادی با مفاهیم موجود در دیگر فرهنگها تفاوت دارد.**

● از نظر سعید شرق
يك حقیقت و واقعیت
بی جان و بی حرکت در
طبیعت نیست همان گونه
که غرب هم تنها در جای
خاصی نیست. هم
هستی های جغرافیایی و هم
هستی های فرهنگی مانند
شرق و غرب ساخته انسان
هستند. از دیدوی
شرق شناسی يك روش
غربی برای چیرگی، تجدید
ساختار، داشتن آمریت و
اقتدار بر شرق است.

46. *Ibid.*, p. 279-280
47. O'Hagan, *Op. Cit.* p. 152
۴۸. ساموئل هانتینگتون، «غرب: پدیده ای بی همتا آمانه جهانشمول»، ترجمه عبدالرزاق حیاتی، نامه فرهنگ، سال ۱۲، دوره سوم، زمستان ۱۳۸۱، ص ۱۲۱
۴۹. ساموئل هانتینگتون، «اسلام و غرب از رویارویی تا گفتگو». ترجمه محمدرضا رضایی، فصلنامه سیاسی - اجتماعی گفتیمان، سال ۲، شماره ۶، پاییز ۱۳۸۱، ص ۲۱۱
۵۰. ساموئل هانتینگتون و دیگران، نظریه برخورد تمدنها: هانتینگتون و منتقدانش، ترجمه و ویراسته مجتبی امیری وحید، (تهران وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱) صص. ۴۶-۵۵
۵۱. پیشین، ص ۶۹
۵۲. هانتینگتون، اسلام و غرب از رویارویی تا گفتگو، ص ۲۱۵
53. Samuel p. Huntington, *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*, (New Delhi: Penguin Books , 1997), p. 94
۵۴. ساموئل هانتینگتون، «دو غرب: گفتگوی ساموئل هانتینگتون و آنتونی گیدنز»، ترجمه مجتبی امیری وحید، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال ۱۸، ش ۷ و ۸، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۳، ص ۴۴
55. Huntington, *Op. Cit.*, p. 183
56. O'Hagan, *Op. Cit.* p. 183
۵۷. هانتینگتون، نظریه برخورد تمدنها، ص ۷۷
58. O'Hagan, *Op. Cit.* p. 185
59. Robert W. Cox, "Civilizations and the Twenty First Century: Theoretical Considerations" in *Intrnational Relations of the Asia - Pacific*, (Oxford: Ooxford University Press and the Japan Association of International Relations, 2001), No. 1, Vol. 1, pp. 105-130
60. O'Hagan, *Op. Cit.* pp. 185-186
۶۱. ادوارد سعید، پوشش خیری اسلام در غرب، ترجمه عبدالرحیم گواهی، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸)، صص ۴۴-۴۵
62. Michael C. Williams, "Words, Images, Enemies: Securitz ation and International Relations", *International Studies Quarterly*, (2003), No. 47, p. 523
۶۳. ادوارد سعید، شرق شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۱)، صص ۱۳-۲۳
۶۴. ژرارنو کله، جهانی شدن فرهنگی، آزمونی برای تمدنها، ترجمه سعید کامران، (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲)، ص ۴۱۷
65. O'Hagan, *Op. Cit.* p209
- در گذشت و ریگان نیز در نوامبر ۱۹۸۰ به ریاست جمهوری آمریکا رسیده است. ممکن است این گونه اضافات و پسین اظهارات شفافیهی مورگنتا و یا شاید نظرات و برداشتهای کنت تامپسون بوده باشد که در متن گنجانده شده است.
۲۰. مورگنتا، پیشین، صص. ۵۶۰-۵۶۵
21. O'Hagan, *Op. Cit.*, pp. 24-25
22. Robert O. Keohane & Joseph S. Nye, *Power and Interdependence: World Politics in Transition*, (Boston: Little, Brown and Company, 1977), p. 28
۲۳. آنتونی آربلاستر، ظهور و سقوط لیبرالیزم غرب، چاپ دوم، ترجمه عباس مخبر، (تهران: مرکز، ۱۳۶۸)، صص ۶-۷
24. O'Hagan, *Op. Cit.*, p. 27
۲۵. ایمانوئل والرشتین، سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی (ژئوپولیتیک و ژئوکالچر)، ترجمه پیروز ایزدی، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۷)، ص ۳۱۵
26. O'Hagan, *Op. Cit.*, p. 30.
۲۷. والرشتین، پیشین، ص ۳۲۴
28. Immanuel Wallerstein, "Culture as the Ideological Battleground of the Modern World - system", *Theory, Culture and Society*, (London: SAGE, 1990), Vol. 7, p. 45
29. *Ibid.* pp. 45-46
30. O'Hagan, *Op. Cit.* p. 117
31. Martin Wight, "Western Values in International Relations", in Butterfield & Wight (eds.), *Diplomatic Investigations: Essays in the Theory of International Politics*, (London: Allen & Unwin, 1966).
32. O'Hagan, *Op. Cit.*, pp. 122 and 128
۳۳. اندرو هی وود، درآمدی بر ایدئولوژیهای سیاسی، ترجمه محمدرضایی مهرآبادی، (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹)، صص ۵۴۱-۵۵۰
34. O'Hagan, *Op. Cit.*, pp. 132-133
35. Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man*, (New York: Avon Books, 1992), p XV
36. *Ibid.*, p. 13
37. O'Hagan, *Op. Cit.* p. 140
38. Fukuyama, *Op. Cit.* pp. 270-271
39. O'Hagan, *Op. Cit.* pp. 142-143
40. Fukuyama, *Op. Cit.* p. 93
41. *Ibid.*, p. 108
42. *Ibid.*, p. 290
43. *Ibid.*, p. 159
44. *Ibid.*, p. 15-17
45. *Ibid.*, p. 255 & 276